

در این شماره:

شهر زیبایی که زیبا نیست

واکنش متفاوت دانشجویان یاسوج

غولی که به نابرابری دامن می زند

در جست و جوی پرولتاریا!

تراژدی سقط جنین در شرایط غیرقانونی بودن

آتش • شماره ۴۴ • تیر ماه ۱۳۹۴

email: atash1917@yahoo.com



زن، ایدئولوژی، قدرت

زنان در ورزشگاه‌ها نمی‌توانند بیایند؟! که پا و سینۀ لخت مردان را ببینند، آیا مشکل جامعه زنان واقعا این است؟!»

این مرتجعین، مشکل زنان در ایران را خارج از خانه کار کردن و خودسر شدن؛ نماز نخواندن؛ دانشگاه رفتن؛ ماهواره؛ بدحجابی؛ بی شوهری؛ بچه کمتر خواستن و تمکین نکردن؛ سفره حضرت عباس نیانداختن؛ در مراسم ایام فاطمیه یا مولودی‌ها شرکت نکردن و... می‌دانند. شوخی نمی‌کنیم. این‌ها همه بازتاب دغدغه‌های ایدئولوژیک نظام حاکم است. دغدغه‌هایی برخاسته از بینش معین طبقاتی و نگاه معین اجتماعی به نقش **دنباله در صفحه بعد**

خیماره‌ها و بمب افکنی آمریکا و اروپا برای براندازی جمهوری اسلامی است... باید بی حجابی را که همانند یک ویروس باعث ایجاد لامذهبی و بی دینی در قلب جوانان ما می‌شود درمان قطعی کرد! فرمانده پلیس جمهوری اسلامی اعلام کرد که «جلوگیری از حضور زنان در ورزشگاه‌ها وظیفه ذاتی و شرعی پلیس است.» مشاور صدا و سیما در امور زنان گفت «این خواسته یک اولویت ساختگی و نیازی است که طرح مدام آن باعث می‌شود گروهی از زنان گمان کنند حقی از آنان ضایع شده است و یا از بقیه عقب مانده‌اند.» امام جمعه اصفهان در جمع انصار حزب الله نعره زد «می‌گویند چرا

بود. اما این وعده بی پایه فقط به ایجاد یک امید واهی و موقتی دامن زد؛ آن هم در میان کسانی که هنوز پشت دست خود را داغ نکرده‌اند. آنچه به عمل در آمد، سیاست عمومی و دیرینه رژیم بود: زنان باید از حقوق برابر شهروندی محروم بمانند و اگر حرف از مقاومت و اعتراض در برابر این بیدادگری زدند با تهدید و پیگرد و سرکوب روبرو شوند. امام جمعه بدنام مشهد بر آتش زن ستیزی دمید؛ بر «فحشا و منکرات و بی حجابی» شمشیر کشید و هشدار داد: «بی حجابی ابزار براندازی دین خدا و افراد بی حجاب پیاده نظام دشمنان خدا هستند و این زرق و برق‌های بی حجابی امروز

آتش را این بار خواست حضور زنان در ورزشگاه‌ها روشن کرد. برگزاری مسابقات لیگ جهانی والیبال در تهران بهانه‌ای شد برای مطرح شدن مجدد این خواسته از سوی دخترانی که از طریق شبکه‌های اجتماعی با هم در ارتباطند و فعالان و مدافعان جنبش زنان در داخل و خارج از کشور. موجی که برخاست حاکمان اسلامی را مجبور کرد از بلندگوهای مختلف به دفاع از ارزش‌های قرون وسطایی و شرع مقدس بلند شوند. ابتدا چند عضو کابینه روحانی حرف از موافقت با «شکل محدود و مناسبی از حضور بانوان» زده بودند. درست همان حرفی که زمان احمدی نژاد هم زده شده

زخم جهان کهنه، امید کهنه، «چپ» کهنه

بیفتند. هرچند انتخابات نزدیک است و مجبورند بدون هم زدن این طرف پر از کثافت ۳۶ ساله از همدیگر مچ گیری کنند.

انفعالی خشک در فضا موج می‌زند. چیزی شبیه «اوضاع طبیعی است! زندگی همین است! یا چه میشود کرد!» انفعالی که طبقه متوسطی شکننده و محافظه کار از پرچم‌دارانش است. طبقه‌ای که در شرایط مبهم و سخت فعلی از عواقب تغییری رادیکال بیشتر می‌ترسد. اینان از سیاه‌نمایی فرار می‌کنند. بر قدم‌های مثبت دولت تاکید می‌کنند و هر کسی را که انگشت به سوی واقعیت موجود در عریان‌ترین حالتش بگیرد به طرفداری از احمدی نژاد **دنباله در صفحه بعد**

این است: روحانی نتوانسته بدبختی‌ها را کاهش دهد. و این موضوع یواش یواش دارد لو می‌رود. هنوز مذاکرات به پایان نرسیده طشت رسوایی دروغ مذاکراتی که قرار است درهای بهشت را به روی مردم باز کند، و تدبیر و امیدی که قرار بود راه گشای بیچارگی مردم باشد، بر زمین افتاده و همین بهانه‌ای شده تا برادران به جان هم



حفظ چهارچوب‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک جهان کهن و در نطفه خفه کردن تمامی آن لحظاتی است که بذر جهش‌های نوین را با خود همراه دارد. در این گوشه تنگ و کوچک محلی خودمان هم جز این نیست. این روزها صفحات اجتماعی داخلی پر است از جنگ طرفداران احمدی نژاد و روحانی! داستان

جهان ورم کرده است. فرقی نمیکند کجای این تصویر روبروی تاریخ ایستاده باشی. جهان ورم کرده است از دردی که در هم می‌پیچدش. گرسنگی، آوارگی، شکنجه، زندان، کمربندهای سفت، زنجیر تعهدات مالی، بنیادگرایی، تن فروشی، زن ستیزی، دولت اسلامی، قتل عام زحمت کشان، بیکاری، انقلابات رنگی، جنگ‌های نیابتی، قحطی، خشکسالی، آلودگی، بمب و کثافت و خون. گویی اواخر قرن نوزدهم است در جهانی که تاریخ خود را گم کرده و ایدئولوژی‌های پوک و دروغین در هر گوشه‌ای از آن به نام مردم و به کام کلیدداران جهان کهن، بیرق خود برافراشته‌اند. این آشفتگی اما در دل خود نظمی تاریخی و پیگیر را نهان داشته است. نظمی که هدفش

زن در جامعه و خانواده. از نظر طبقه حاکم، نیاز به معاشرت کردن و درگیر فعالیت‌های اجتماعی شدن و دل به شادی و هیجان دادن و انرژی گرفتن و روحیه همبستگی را در خود پرورش دادن، اگر از جانب یک زن مطرح شود نیازی کاذب است. چرا که با جایگاه و نقش و رسالتی که خدا و قرآن و پیغمبر و امامان قدیم و جدید و هزار و یک متولی و قیم عمامه به سر یا بوروکرات برای زنان تعریف کرده‌اند خوانایی ندارد. خلاف فطرت زن و وظایف زنانه است. مبدا قدمی از این دایره بیرون گذاشته شود و شرع مبین زیر سوال برود.

اظهارات مراجع تقلید و نهادهای سرکوبگر رسمی و غیررسمی نشان می‌دهد که نظام می‌خواهد با چنگ و دندان از اقتدار سیاسی و ارزش‌های پوسیده‌اش دفاع کند. مسئله مثل همیشه مربوط می‌شود به ایدئولوژی حاکم و رابطه‌اش با قدرت. به نقشی که چسب یا ملاط ایدئولوژیک در حفظ قدرت سیاسی و تحمیل آن به یک جامعه پر شکاف طبقاتی بازی می‌کند. این نقش را نباید دست کم گرفت. هیچ رژیم‌هایی حتی رژیم شدیدا امنیتی - نظامی حاکم بر ایران نمی‌تواند صرفا به قدرت زندان و شکنجه و اعدام، مردم را مهار کند و از شر مخالفانش خلاص شود. ایدئولوژی (به مفهوم مجموعه‌ای در هم تنیده از ارزش‌ها، باورها، توجیه‌ها و قالب‌های فکری) نقشی غیر قابل چشم‌پوشی در اعمال این سلطه طبقاتی دارد. ایدئولوژی قادر است لایه‌های مختلف جامعه را که منافعشان در تضاد آشتی‌ناپذیر با هم قرار دارد زیر یک چتر به هم پیوند دهد و آن تضاد منافع واقعی را با همسویی‌ها و سبک و سنگین کردن‌های «ارزشی» بپوشاند.

شاید این سوال پیش بیاید که آخر، حضور چند صد یا حداکثر چند هزار زن در یک ورزشگاه برای تشویق تیم مورد علاقه‌شان چه ضرر یا خطری برای جمهوری اسلامی دارد؟ چرا حاکمان با این سماجت اصرار دارند به نارضایتی دامن بزنند و مردم را بیشتر با خودشان دشمن کنند؟ چاره‌ای جز این ندارند. حداقل در شرایط کنونی، منفعتشان را در این کار می‌بینند. ارزیابی‌شان این است که اگر در این زمینه قدمی به عقب بردارند زنان را به مثابه یک نیروی عظیم اجتماعی «پُر رو» یا «زیاده‌خواه» خواهند کرد و این یعنی پاشیدن بذر بی‌ثباتی به دست خود. در سیستم عقیدتی و نگرش طبقاتی جمهوری اسلامی، زن موجودی فرودست و ذاتا ضعیف است که باید تحت قیمومیت و کنترل اقتصادی

- اجتماعی - فرهنگی مردان باشد. این حکم خدای ناموجود است. اگر قرار باشد طبقه حاکمه‌ای در برابر حق طلبی این نیروی اجتماعی جا بزند و عقب نشینی کند، سنگ روی سنگ بند نخواهد شد. زنان گام دیگری پیش خواهند گذاشت و بر سر حقوق ریز و درشت‌شان که توسط نظام طبقاتی مردسالار - پدرسالار زیر پا گذاشته شده دست به مبارزه خواهند زد. این حتی می‌تواند محرک طبقات و قشرهای دیگر برای طرح صریح‌تر و پیگیرانه‌تر خواسته‌هایشان شود. می‌تواند نقاط ضعف و شکاف‌های دستگاه حاکم را بیشتر به نمایش گذارد. می‌تواند باعث شود که مردم به امکان تغییرات بیشتر و اساسی‌تر بیندیشند. می‌تواند فکر شورش را در آنان بیدار کند. آیا طبقه حاکم بیهوده تلاش می‌کند و تبلیغاتش در جامعه بی‌پژواک خواهد ماند؟ خیر. همان چسب یا ملاط ایدئولوژیک که گفتیم در این مورد به نظم موجود خدمت می‌کند. در ذهن بسیاری از مردان جامعه (همان‌ها که خود اسیر انواع و اقسام بهره‌کشی‌ها و ستم‌ها هستند) حس ترس و نگرانی از «پُر رو» شدن، از کنترل خارج شدن، مستقل شدن و «زیاده‌خواهی» زنان وجود دارد. پنهان یا آشکار عمل می‌کند. این حس «عدم راحتی» خود را در جملات حق به جانبی مثل «وسط این همه بدبختی، ورزشگاه رفتن زنان کیلویی چندان؟!» بازتاب می‌دهد یا با سکوت کردن و بی‌توجهی نسبت به مبارزه بر حقی که حول این خواسته جریان دارد. اینجاست که همان استدلالات فرموله شده توسط انگل‌ها و دایناسورهایی مانند آیت الله مکارم شیرازی از زبان این پدر یا آن برادر یا شوهر به گوش می‌رسد: «محیط ورزشگاه‌ها برای زنان نامناسب و ناامن است. مردان حاضر در ورزشگاه عادت کرده‌اند فحش‌های رکیک بدهند و شعرهای ناجور بخوانند. برای خودتان است که می‌گوییم ورزشگاه نروید!» این واقعیتی است که نفرت و یا بی‌اعتمادی عمیق به حرف‌های مراجع تقلید و مقامات جمهوری اسلامی باعث می‌شود عزم بسیاری از زنان در مبارزه برای احقاق حقوق لگدمال شده‌شان جزم‌تر شود؛ اما اگر همان حرف‌ها از دهانی آشنا بیرون آید و متکی به روابط عاطفی و زنجیر نامرئی خانواده باشد موثر می‌افتد و قدم‌ها را سست می‌کند. چسب یا ملاط ایدئولوژیک این گونه کار می‌کند.

مبارزه جاری برای این که زنان به نیروی خود حصارها را بشکنند و بی‌هراس از ضرب و شتم و زندان، بی‌هراس از تعرض مردسالاران زن ستیز، بی‌هراس از خشم و غیظ مردان خانواده،

در ورزشگاه‌ها حضور پیدا کنند و در این عرصه از زندگی اجتماعی شرکت جویند، به جای خود مبارزه‌های مهم است. عقب راندن حکومت مذهبی در هر عرصه‌ای تاثیر روحی، سیاسی و متحد کننده بر روی زنان جامعه و پیامی مهم برای کل مردم خواهد داشت. اما این تنها موضوع یا مهم ترین موضوعی نیست که باید به گرد آن مقاومت و مبارزه سازمان یابد. این احتمال را نباید از نظر دور داشت که بخشی از سیاست گذاران رژیم اسلامی با در نظر گرفتن منافع و مصالح درازمدت حاکمیت طبقه خود، با توصیه قدرت‌های بین‌المللی و افزایش فشارهای داخلی، یا در جریان رقابت‌های درون هیئت حاکمه، طرح‌هایی کج دار و مریز را برای حضور محدود یا نمایشی زنان در ورزشگاه‌ها اجرایی کنند. پس باید هم زمان با دفاع از این خواست عادلانه و تشویق مبارزه بر سر آن، شعارهای رادیکال‌تر و ادامه‌دارتری را جلو گذاشت و به شعارهای عمومی برای سرنگونی جمهوری اسلامی و پیروزی یک انقلاب عمیق اجتماعی - یک انقلاب سوسیالیستی - تبدیل‌شان کرد. برای نمونه می‌توان حول حجاب اجباری و شکل‌های مختلف خشونت اعمال شده بر زنان (توسط نیروهای سرکوبگر دولتی، توسط قوانین تبعیض آمیز و شرع، در خانواده و جامعه)، حرکت‌ها و کارزارهای دائمی مبارزاتی سازمان داد.

اما تبلیغ و ترویج انقلابی حول این موضوعات و تلاش برای سازمان دادن و تقویت مقاومت و اعتراض زنان و به طور کلی توده‌های مردم حول این مسائل به ناگزیر ضرورت رویارویی با چارچوب‌های ایدئولوژیک مسلط و ارزش‌ها و باورهای کهنه مذهبی را پیش می‌نهد. نمی‌شود در برابر آیات پدرسالارانه و احادیث و روایات زن ستیزانه اسلامی، در برابر تفکر کهنه مردسالارانه‌ای که در سنت‌ها و آیین‌ها و ادبیات و فرهنگ ایرانی - اسلامی ریشه دوانده سکوت کرد و انتظار داشت مردمی که از لحظه تولد تا بستر مرگ در معرض این باورها و ارزش‌های مسموم قرار دارند خود به خود (یا صرفا در نتیجه نارضایی‌های روزمره‌شان) از این‌ها گسست کنند. برای فرو ریختن ستون‌های نظم موجود باید با پتک آگاهی انقلابی و علم انقلاب، با معرفی و ترویج نگرش ماتریالیستی و روش دیالکتیکی به این ملاط ایدئولوژیک ضربه زد؛ در آن شکاف انداخت؛ تا حد امکان تکه تکه اش کرد. اتحاد مردم در جنبشی با هدف انقلاب نیازمند تفرقه جامعه بر سر ایدئولوژی اسارت‌بار حاکم است. ■

زخم جهان کهنه...

یا در بهترین حالت به پوپولیزم متهم می‌کنند. اکثریت اما آنچنان درگیر شتاب نفس گیر زندگی روزمره‌شان شده‌اند که فرصتی ساده برای جمع‌بندی تصویر تکه تکه پیرامونشان نمی‌یابند و این موضع شکننده، به قناعت و آرامش مردمان فهیم میهن اسلامی تعبیر می‌شود!! و کسانی که خود را چپ عاقل شده می‌دانند مراقبند گام‌هایی محتاطانه اما با تدبیر برداشته شود. چپی که چرتکه می‌اندازد میان دعوای برادران نظام تا شاید این بار با تضمین کنترل رادیکالیزی که ممکن است ناخواسته زاده شود، اوضاع در همین چارچوب بهبود یابد.

کمی که نگاه بچرخانی، آن سوی آب‌های همین نزدیک هم داستانی مشابه در حال تکرار شدن است. کمربندهای سفت، سفت‌تر می‌شوند. سرمایه‌داری می‌چاپد در هم می‌شکند و بدبخت بیچاره‌های دنیا باید بسیج شوند برای پوشش دادن سوراخ سنبه‌هایی که دم خروس سیستم از آن بیرون زده است. هزینه بازی‌های سرمایه و ارزش و زیاده طلبی‌ها، رقابت‌ها و ریخت و پاش‌های ناگزیر آناشی تولید را باید مردمانی بپردازند که خود ارزش می‌آفرینند. درست وسط چنین تصویر پر تضادی جریانی به نام اتحاد چپ رادیکال (سیریزا) در یونان قدرت را به دست می‌گیرد. چپی که قرار است مذاکره کند. هم مدافع زندگی و آینده پیش فروش شده زحمتکشان باشد و هم یادش نرود آدم مقروض اول باید قرض هایش را بپردازد!! چپی که قدرت گیری خود را به بازگشت امیدهای برباد رفته تاریخی، آن هم در فرم و شکلی «معقول» و «واقعی» تعبیر می‌کند. چپی مودب که یادش داده‌اند نباید همه چیز را با هم قاطی کند. نباید پا از گلیم خود درازتر کند. چپی که باید چانه بزند و چرتکه بیاندازد. با رنگ و لعابی رادیکال. دوستان وطنی این چپ هم شادی خود را از پیروزی آن مخفی نمی‌کنند. همان‌ها که کلید تدبیر و امید را تنها راه‌هایی می‌دانند. برایشان سیریزا نوید لحظه‌ای تاریخی است. لحظه‌ای که قرار است در آن آینده با درایتی مصلح وار و گام به گام در مذاکره نتیجه شود. بی‌خطر و بدون ریسک انقلاباتی که آینده‌شان سخت، نامطمئن و طولانی است.

آنچه فضا را پر کرده امید است. اما امیدی پر از نومیدی که کش می‌آید بین تلخی دردی که زحمتکشان بر کرده دارند و حلاوت فرصت‌هایی که دیگران به کمین‌اش نشسته است. امیدی مدبرانه و مودبانه! امیدی کور، دست به سینه و

شهر زیبایی که زیبا نیست



نیست که به سادگی بتوان تحمل کرد؛ برخورد های فیزیکی که جای خود دارد. به اسم تربیت آن قدر با آیه و احکام و مذهب، مغز در حال شکل گیری نوجوان را شست و شو می دهند تا دیگر خودش را هم گم می کند. حس گناه آن قدر برایش پر رنگ می شود که کوچک ترین کار خود را گناه و شنیع می داند. و در این شرایط واکنش ها دو حالت است: کودکانی که به طرز عجیبی دچار خود سانسوری می شوند و سعی می کنند هر چیزی را که دوست دارند نفی کنند چون گناه است و تمام شیطنت های بچگانه آن ها قرار است به آتش سوزان جهنم منتهی شود؛ و کودکانی که آن قدر روحیه ستیزه جویی دارند که این مسائل آن ها را بیشتر از پیش تحریک کرده و خدای نادیده و ناموجود را هم به مبارزه می طلبند و هر کاری می کنند تا لج این خدایی را که با همه چیز مخالف است در بیاورند.

دختران نوجوانی که تمام دغدغه شان تبدیل می شود به حسرت درست کردن فلان مدل مو یا جواب پس دادن به خدایی که به خاطر چند تار مو قرار است آن ها را به چهار میخ بکشد. نمازها و روزه های اجباری، یواشکی غذا خوردن های ماه رمضان و بعد از آن اشک ریختن از روی القای حس گناه. ساعت ها تنبیه شدن یک دختر نوجوان ۱۵-۱۴ ساله به خاطر نگاه کردن به صف پسرهای داخل حیاط و شاید دزدانه پاسخ چشمکی را با اشاره ای دادن...

همین چیزهای به ظاهر ساده و کوچک است که در این چهار دیواری بسته این کودکان را رشد نمی دهد و اصلاح نمی کند که هیچ، بلکه تمام وجود آن ها را پر می کند از تضادهایی که شکل گرفتن شخصیت آن کودک را هم مختل می کند. این ها همه مسائلی است که آن قدر به مرور و آرام در این محیط اتفاق می افتد و روی ذهن این کودکان اثر می کند که دیگر برای آن ها تبدیل به یک قانون و اصل می شود.

در پشت دیوارهای همین محیطی که قرار است از این نوجوانان انسان های درست کار بسازد (!) اسفند ماه سال ۹۳ درست یک هفته قبل از شروع سال نو ۳

دنباله در صفحه بعد

«کانون اصلاح و تربیت» یا همان دارالتأدیب در غرب تهران در محله شهر زیبا واقع شده و مکانی است برای «اصلاح کردن» کودکان بزه کار. بگذریم از میزان دردناک بودن و پارادوکس میان واژه کودک و بزه کار!

این کانون که از آن به عنوان یک حرکت اصلاحی متمرثر یاد می شود، با نمای زیبایی، با فضای زیبای سبز حیاطش و دیوارهای نقاشی شده اش با رنگ های شاد و ویترونی شده تا بیننده حتی نتواند حدس بزند چه اتفاقی در دنیای داخل آن رخ می دهد. اینجا با کودکان و نوجوانان زیر ۱۸ سال روبرویم. کسانی که تا از نزدیک در کنارشان زندگی نکنی، نمی توانی دردها و اتفاقات روزمره شان را بفهمی. تبعیض قائل شدن بین کودکان عاملی است که آنان را تا انجام خطرناک ترین کارها سوق می دهد. اینجا با خانواده هایی روبرویم که از ترس آن که به فرزندشان در این محیط بد بگذرد، شروع می کنند به هرگونه باج دادنی به هر کسی از رئیس گرفته تا سرباز وظیفه. اینجا کودکان به اصطلاح خانواده داری را می بینیم که لباس مارک دارشان، غذاهای خانگی گه گاهشان، میوه نوبرانه شان، عزیزدانه بودنشان و بدون الفاظ توهین آمیز ادا شدن اسمشان، خاریست بر چشم کودکانی که حتی ماه ها کسی به آن ها تلفنی نمی زند تا خبری از دنیای بیرون بگیرند و این می شود که تمام حسرت ها و عقده ها و کمبودهای زندگی را می کنند تنفر و می ریزند روی سر آن گروه دیگر که به اصطلاح خودشان، حقشان را خورده اند. و جوری علیه این دسته از بچه ها با هم متحد می شوند که انگار مقصر تمام نداشته ها و کمبودهایشان در زندگی این ها هستند.

در مقابل رفتار فرد مراقبی که این یکی را آقا و آن یکی را هوی صدا می زند، واقعا از این نوجوانان چه رفتار دیگری می توان انتظار داشت؟ و آن پدر و مادر کودک مرفه حتی نمی تواند تصور کند که فرزندش بهای این آقا شنیدن را چقدر سنگین باید پرداخت کند. مدام مورد نفرت هم سن و سالان در آن محیط بودن و طرد شدن از جمع چیزی

مقاومت کوبانی سر از پا نمی شناسد و تحت رهبری پک ک سلاح به دست می گیرد، بیش از راستی که از ترک برداشتن ستون هایش احساس وحشت نمی کند در اشتباه است.

درست وسط همین هیاهو برای هیچ است که باید با مشت روی میز بکوبی. باید امیدهای مودبانه و محقر و دیپلماتیکی را که قرار است نو را در پیشگاه کهنه با پنبه سر ببرند رسوا کنی. این همه امید کور تنها به کار سرمایه می خورد تا در فرصت این معطلی و انتظار و توهم، نفس تازه کند. خرده بورژوازی و بورژوازی سال هاست که شکست انقلاب های روسیه و چین را چماقی برای بستن دهان منتقدان کرده اند. چطور است که زحمتکشان نباید این همه امید متعفن و کور را بالا بیاورند و راه خود را بروند. چرا نباید ناامید باشیم از آنچه سیستم در گوش مان زمزمه می کند، وقتی امید جز تداوم وضع موجود نیست.

زحمتکشان جهان و نیروهای انقلابی راهی جز این ندارند که در مسیر کمونیزم گام بردارند. هر اقدام و عملی جز این پیشروی به سوی انحطاط است. گام نخست آن است که واقعیت جهان پیرامون مان را در گستره ای تاریخی و طبقاتی بفهمیم. نباید اجازه دهیم ترس از جنگ قدم هایمان را سست کند. چه تنها در مسیر یک جنگ درازمدت انقلابی توده ای است که می توان فرصتی برای خلق لحظات گسست از روابط کهن و شکل گیری جهانی با روابط نوین را به دست آورد. علی رغم امیدهایی که در فضا می پراکند، جهان درگیر جنگی همه جانبه است. جنگی واقعی. این نبرد تنها یک برنده می تواند داشته باشد. یا پیشگامان و سازندگان جهان نوین و یا سردمداران روابط کهن.

در ازدحام این همه هیاهو مسئله اساسی برافراشتن پرچم تئوریک جنگی است که ما درگیر آنیم و جبهه هایش هر روز بزرگتر می شود. سیاست انقلابی باید در راستای تدارک نظری و عملی این جنگ برآید. مشت محکمی که روی میز کوبیده می شود، سنتزی نوین است از تجاربی بزرگ و روشنی بخش و راهبر. سنتزی که چرتکه نمی اندازد. از شکست نمی ترسد. امیدی متوهم در خود نمی پرورد. تاریخ را با تمامیت آنچه در او هست در بستری عینی مطالعه می کند. و گام هایش را با علمی روزآمد برگرده تجارب پیشین گذاشته و قد علم می کند. جنگ واقعی است اما پیروزی در این جنگ سرنوشتی محتوم نیست، راهی است که باید با اتکاء به این سنتز آگاهانه برگزیده و ساخته شود. ■

سلین شکوهی

داغوو... امیدی عقیم که تاریخ ندارد. اما این امید سوی دیگری هم دارد. سویی که به تنگ آمده. سویی که جواب دیگری می طلبد یا کار دیگری می خواهد بکند. سویی که باز هم از دست اندازی و انحرافات رهبری سرمایه داری جهانی دور نمانده است. جایی خواندم، کوبانی امید جهانی نامید! توحش خفته در اعماق تاریخ به پا خاسته است. می خواهد دولتی اسلامی بسازد. آدم قاچاق می کند. دختران را می دزدد. برده داری می کند. سر می برد. اعضایش درس خوانده اند. قاچاق مواد و سلاح و نفت و... می کند. در همه جای دنیا عضو گیری می کند. اروپا را آشفته کرده و خاورمیانه را در حسرت روزگار گذشته اش انگشت به دهان گذاشته است. ارتشی که نصف سوریه و عراق را درست مقابل چشمان ما گرفته است. و در میانه این تصویر پر خشونت و خون که تکه های زیادی از آن مفقودند، جغرافیایی به نام کوبانی قد علم می کند. با امید مستقلش! با گردان های زنان مبارزش. کوبانی می شود امید جهانی که ته دلش می داند دارد به خود دروغ می گوید. کوبانی می شود امید همه آن هایی که دل در گرو تدبیر و امید و کلیدهای رنگارنگ نگهبانان جهان کهن دارند. کوبانی می شود وجدان معذب همه آن هایی که دروغ امید دیپلماتیک را خود نیز باور ندارند. امیدوار نیستند و به سیم آخر می زنند.

یک قدم واقعی به جلو! اما به کدام جهت؟! وقتی رهبری کوبانی به دست سیاستی است که نه تنها بویی از کمونیزم نبرده بلکه از در آشتی با امپریالیسم و سرمایه داری ترکیه برآمده به امید طلب مشتکی خاک که به نامش بزنند. این چه امیددست که دست زحمتکشان و مبارزان سالیان را در حنا گذاشته و پشت میز مذاکره نشسته است. شاید کلاشینکف های خاطره انگیز کمی غلط انداز باشند. اما بعد از تقریباً چهل سال مبارزه کارنامه ای وجود دارد که می توان به آن مراجعه کرد. کارنامه ای که نتیجه آن همدستی با حزب مسلط ترکیه است به قیمت خیانت به امید زحمتکشان که دل به رهبری حزب زحمتکشان کردستان سپرده بودند.

قربان چپی که به روحانی رای می دهد و از ذوق قدرت گیری سیریزا «انترناسیونالی» شورانگیز با خود زمزمه می کند و اخبار مقاومت کوبانی را هر ثانیه با تعهدی انقلابی پیگیری می کند تعجبی ندارد. چه غایب بزرگ هر سه تصویر کمونیزم انقلابی است. چپی که از مذاکرات ظریف دلگرم می شود و پرچم های سرخ در میدان یونان به وجدش می آورد و در وصف

پسر نوجوان که دو نفر از آن‌ها هیچ‌گونه سابقه سوء مصرف مواد هم نداشتند بر اثر خوردن قرص ترامادول بعد از یک روز کامل بستری شدن در بهداری کوچک داخل کانون می‌میرند بدون این‌که حتی به بیمارستانی انتقال داده شوند. فقط برای بردن جسد آن‌هاست که اورژانس بیمارستان خبر می‌شود. معنای «تربیت و اصلاح» این کودکان و نوجوانان در جمهوری اسلامی، زندگی دردناک و پر عقده و یا راهی گورستان شدن است.

این شرایط آن‌قدر به این کودکان فشار آورده که از ۱۵ فروردین ۹۴ مددجویان پسر کانون اصلاح و تربیت طبق یک قرار پنهانی به نشانه اعتراض و برای این‌که بالاخره کسی صدایشان را بشنود و به حرفشان گوش کند به نوبت هر هفته ۲ نفر اقدام به خودزنی می‌کنند. خودزنی‌هایی که در مواردی حتی جانشان را به خطر می‌اندازد اما همچنان به این قرار و این شکل از اعتراض ادامه می‌دهند به امید اینکه بالاخره صدایشان شنیده شود. غافل از این‌که حتی کوچک‌ترین صدایی به آن طرف دیوارها نخواهد رسید؛ یعنی نخواهند گذاشت که برسد. در هیچ رسانه‌ای، در هیچ خبری، هیچ حرفی از رگ‌هایی که هر هفته به نشانه اعتراض بریده می‌شوند گفته نخواهد شد.

«آتش»: چنین مکان‌هایی در واقع ماکت کوچک روابط و مناسبات طبقاتی درون جامعه است. نوجوانان طبقات محروم و ستم‌دیده که قربانی نظام حاکم و شرایط نابه‌سامان اجتماعی و فقر و کمبود زیر این فشارها به زدنی، خرده فروشی مواد مخدر، تن فروشی و دعوا و درگیری‌های گاه خونین کشانده می‌شوند. نظامی که خود مسئول این شرایط نکبت بار و ستمگرانه است قربانیانش را به عنوان بزه‌کار راهی کانون و زندان می‌کند و گاه بالای چوبه دار می‌فرستد. همه این سرکوب‌ها و زهر چشم‌گرفتن‌ها برای مهار و کنترل خشم و انرژی نهفته در بخش گسترده‌ای از محرومان جامعه است که رژیم آنان را «راذل و اوباش» می‌خواند. کسانی که هیچ چیز برای از دست دادن ندارند. کسانی که دستیابی‌شان به آگاهی انقلابی از علل و ریشه‌های این همه بدبختی، سمت و سو یافتن خشم و نارضایتی‌شان در راستای برنامه انقلاب اجتماعی و استراتژی کسب قدرت سیاسی، و تبدیل روحیه مبارزه جو و بیباک‌شان به نیروی محرکه هر تشکل و اتحاد انقلابی می‌تواند طوفانی دگرگون ساز به پا کند. ■

واکنش متفاوت دانشجویان یاسوج

نیروی سوم سرکوبگر و متجاوز در تیم سرمایه‌دار. سیستم موجود دیگر با یورش‌های وحشیانه به معیشت کارگر ارضاء نمی‌شود. حال پس از کار کارگر و معیشت‌اش نوبت به جسم و جان رسیده. زالویی که خون می‌خورد لحظه به لحظه فربه‌تر می‌شود و باز هم بیشتر می‌طلبد. از شلاق زدن کارگران معدن چادرملو، کشتار وحشیانه کارگران خاتون آباد، خود سوزی یونس عساکره و حالا تجاوز به فریناز. اما در آنسوی قضیه رژیم نیز بیکار ننشسته و دست به لجن پراکنی در حوزه شخصی فریناز زده که پروپاگاندا، شایعه پراکنی و یک روش قدیمی و تکراری جهت حمله و پست شمردن و تحقیر یک جنبش یا به عبارتی دیگر و بهتر، شورش اجتماعی کوردهاست. حال رژیم می‌گوید ببینید؛ فریناز یک جنده، فاحشه است. تازه برادرش هم شاهدهی بر این مدعاست و تازه اگر باور نمی‌کنید فیلم واس ام اس هایش هم موجود است. رژیم القاء می‌کند که خلق کوردستان به دنبال یک سلیطه و فاحشه به خیابان‌ها آمده‌اند. اما مرگ این دختر ۲۶ ساله و دارای لیسانس مهندسی کامپیوتر، «که روزی چون من و تو دانشجو بود» است که خشم خلق کورد را نسبت به این حجم عظیم از خشونت علیه زنان و تبعیض قومیتی- ملیتی برانگیخته کرد. مردم به خیابان می‌آیند، هتل را آتش می‌زنند، از پلیس و سپاه می‌خورند و حتی می‌زنند. آتش زیر خاکستر حال مشتعل شده؛ برادران، خواهران و رفقای ما در مهاباد خونین، در سردشت مرگ آلود، در مریوان، شهر کاک فؤاد؛ در سنندج سرخ و در سرتاسر کوردستان به خیابان‌ها آمده‌اند و ما نیز به نوبه خود حمایت همه جانبه مان را از این جنبش و شورش اجتماعی مردمی اعلام می‌داریم و خشونت و تجاوز به زنان و تبعیض‌های قومیتی، ملیتی، نژادی، زبانی و مذهبی را بر علیه خلق ترکمن، عرب، بلوچ، کورد، آذری و... در هر ساحتی به شدت محکوم می‌نماییم و کاملاً غیر انسانی می‌دانیم. و این متن را با شعری از «یانیس ریتسوس» به پایان می‌رسانیم:

ما مست از سخنانی هستیم که
هنوز به فریاد در نیاورده‌ایم
مست از بوسه‌هایی هستیم
که هنوز نگرفته‌ایم
از روزهایی که هنوز نیامده‌اند
از آزادی که در طلبش بودیم
از آزادی که ذره به ذره به دست می‌آوریم
پرچم را بالا بگیر
تا بر صورت بادها سبیلی بزند
حتی لاک پشت‌ها هم
هنگامی که بدانند به کجا می‌روند
زودتر از خرگوش‌ها به مقصد می‌رسند.

۲۱ اردیبهشت
دانشگاه یاسوج

عکس العمل‌ها به مرگ فریناز خسروانی در هتل تارای مهاباد که به هنگام فرار از دست یک فرد اطلاعاتی متجاوز و تن ندادن به توطئه‌های کثیف مدیر هتل اتفاق افتاد یکسان نبود. اکثر مردم از این واقعه اندوهگین شدند و به خشم آمدند. گروهی در اعتراض به خیابان ریختند و ساختمان هتل را به آتش کشیدند، با ماموران انتظامی درگیر شدند و مدیر هتل را فراری دادند. گروهی در این میان شعارهای ناموس پرستانه و ناسیونالیستی سر دادند و مسئله «کرد و غیر کرد» را وسط کشیدند. دیگرانی هم بودند که نسبت به اقدامات غیر مسالمت آمیز به مردم هشدار دادند و خط مصلحت جویانه و سازشکارانه خود را جلو گذاشتند. رژیم هم در این میان بیکار ننشست و کوشید با داستان سرایی و تکیه بر افکار و ارزش‌های عقب مانده و مردسالارانه و ضد زن در جامعه، افکار عمومی را منحرف کند و خشم مردم را فرو نشاند. مثل همیشه کسانی با تبلیغات رژیم همصدا شدند و فریناز را که قربانی توطئه و سوء قصد شد را مقصر جلوه دادند. در میان این عکس العمل‌ها اما، اعتراض سیاسی - اجتماعی دانشجویان دانشگاه یاسوج به تاریخ دوشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۴ ارزشمند و الهام بخش بود. جا دارد که متن قرائت شده در تجمع آنان را که تلاشی به موقع و آگاهانه برای جهت صحیح دادن به خشم و اعتراض عمومی بود در اختیار همگان قرار دهیم.

متن قرائت شده

در تجمع دوشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۴ دانشگاه یاسوج

ما دانشجویان دانشگاه یاسوج، امروز در محکومیت هرگونه تجاوز و خشونت علیه زنان و در محکومیت شدید قتل فریناز خسروانی گرد هم جمع شده‌ایم. از تجاوزهای زنجیره‌ای و گروهی در کرمان و خمینی شهر و مشهد، الناز بابازاده در تبریز، زهرا بنی عامری و ریحانه جباری در تهران، دختران چاقو زده شده در جهرم و زنان اسید به صورت در اصفهان و حال نوبت فریناز در کردستان بود. این خشونت سیستمی و اتوریته مردانه حاکم، که زن را اسیر، برده و تجاوز شده می‌خواهد دیگر امری غیر قابل انکار است. حال نوبت به فریناز رسید که قربانی این اپیدمی تجاوز شود، که او باید انتخاب می‌کرد: سکوت در برابر تجاوز یا دچار شدن به سرنوشت ریحانه یا راه سوم، تن ندادن به این تجاوز و مرگ شرافتمندانه. اینکه متجاوز نیروی امنیتی رژیم بوده است یا نه در وهله دوم دارای اهمیت است. زن دیگر بدون هیچ مشکلی به سوژه تجاوز بدل شده است. از وزیر و وکیل و کارمند دون پایه ادارات، معلم و استاد دانشگاه و آخوند و روحانی نیروی نظامی و امنیتی رژیم تا برادران و پدران خود ما، همه زن را بعنوان قربانی می‌خواهند. چیزی که در هر ثانیه و لحظه در حال لمس آن هستیم. فریناز یک کارگر خدماتی هتل بود. فریناز در برابر نادر مولودی کارگر در برابر سرمایه‌دار. و متجاوز مرتضی هاشمی وند. باز هم زمین بازی آماده شد. کارگر، سرمایه‌دار و

خواری که به نابرابری دامن می‌زند

۲۲ خرداد ۹۴،
آزمون کنکور سراسری
(دانشگاه‌های آزاد و دولتی)،
در سراسر کشور برگزار شد.
داوطلبان بسیاری بودند که
وقتی با آنان گفتگویی کردی
از سخت بودن غیرعقلانی
این آزمون، از مزخرف بودن
سوالات ۴ گزینه‌ای، از پشک
انداختن الابختکی برای
انتخاب یکی از گزینه‌ها، از
سوالات منجر کننده دینی
و مذهب شیعی در مورد
«این امام و آن امام» حرف
می‌زدند. از انتخابات ناباورانه
گزینه‌ها برای گرفتن نمره.
برای ورود به دانشگاه.
سال هاست که
 جوانان ایرانی با استرس
بزرگترین مسابقه کشوری
روزگار می‌گذرانند. در
سال‌های اخیر این موج
به مقاطع دبستانی هم
کشیده شده است. انواع
و اقسام آموزشگاه‌هایی
که دانش‌آموزان را برای
این آزمون بزرگ آماده
می‌کنند، منبع بزرگ کسب
سود و سرمایه هستند.
در هر شهر و محله‌ای
شاهد کلاس‌هایی از این
نوع هستیم. هفته‌ای دو
بار آزمون‌های آزمایشی،
جمعه‌ها را نه
به یک روز
تعطیل و

فراغت از کار خسته‌کننده که به روزی
سرنوشت ساز بدل می‌کند. تبلیغ برای
خرید کتاب‌هایی را شاهد هستیم که
هر سال در آن‌ها تجدیدنظر می‌شود.
استفاده از ویرایش قدیمی‌تر را به شدت
منع می‌کنند تا سود کلان موسسات
نشر این نوع کتاب‌ها دائما تأمین شود.
اگر به نمایشگاه کتاب سر بزیند از هجوم
خریداران کتب کمک آموزشی تعجب
خواهید کرد. تعداد بازدیدکنندگان این
غرفه‌ها از تمامی غرفه‌های نمایشگاه
کتاب بیشتر است. بابت خریدشان به
دانش‌آموزان بُن کتاب می‌دهند تا
انگیزه خرید را بالاتر ببرند. و امان از
نوآوری‌ها در این عرصه یک روز کتاب
جمع‌بندی، یک روز کتاب تابستان،
کتاب نوروز و... متناسب با هر تعطیلی
یک کتاب برای بچه‌ها تهیه می‌بینند تا
فکر و خلاقیت‌شان را بکشند و آن‌ها
را به آرشویی از سوالات چهارگزینه‌ای
بدل کنند. در خانه اکثر دانش‌آموزانی
که در این مرحله قرار دارند کوه عظیمی
از این کتاب‌ها دیده می‌شود.
پروژه کنکور به گونه‌ای طراحی
می‌شود که داوطلبان را به سمت
استفاده از این برنامه‌ها هدایت کند.
اگر از پذیرفته‌شدگان چند ده سال
پیش بخواهیم که با مطالعه به سبک
گذشته در آزمون فعلی شرکت کنند
نخواهند توانست در دانشگاه قبلی
خود پذیرفته شوند؛ حتی ممکن
است مجاز به انتخاب رشته

خود هم نشوند. این مثال یک انتزاع غیر
قابل قبول به نظر می‌آید اما واقعیت این
است که شکل سوالات آزمون‌ها ظرف
ده، پانزده سال اخیر به گونه‌ای شده
که اگر دانش‌آموز امکان حضور در
کلاس‌های کنکور و استفاده از کتاب‌های
ویژه کنکور را نداشته باشد بازنده این
مسابقه خواهد بود. همین واقعیت است
که خانواده‌ها را به تکاپو برای تأمین
شرایطی که تصویر کردیم دو نوع
نتیجه در پی داشته است:

اول، نتایج اقتصادی

در دو دهه اخیر آموزش بیش از
پیش به پول وابسته شده است. اکثر
پذیرفته‌شدگان کنکور یا از طبقات
بالادست و مرفه‌اند که می‌توانند
هزینه‌های هنگفت کلاس‌ها و برنامه‌های
سیستماتیک کنکوری را تقبل کنند و یا
قشرهایی از طبقه متوسط که با رفتن زیر
بار قرض و قسط وام هزینه ادامه تحصیل
فرزندانش را فراهم می‌کنند. این دو دسته
برای شکست دادن غول کنکور چنان
تلاشی می‌کنند که دانشگاه، شهریه و
کیفیت آموزشی برای‌شان نقش درجه
چندم یافته و هیجان حاصل از پیروزی،
چشم‌شان را کور کرده
است. نتیجه این

می‌شود
که تنها
۲۴ درصد
از ظرفیت
دانشگاه‌ها به
رشته‌های بدون
شهریه اختصاص
می‌یابد. البته نظام
آموزشی تدبیری برای
از دست ندادن
طبقه



متوسط اندیشیده و با وام‌های ریز و
درشتی که می‌دهد داوطلبان را به
انتخاب رشته‌های شبانه، دانشگاه‌های
غیرانتفاعی و آزاد تشویق می‌کند. آن
تعداد اندک دانشجو که به دوره‌های
رایگان راه می‌یابند نیز البته تعهد خدمت
رایگان دارند. هدف از قوانین و مقرراتی
که در این زمینه وجود دارد ظاهراً
ایجاد امکان برای استفاده از تخصص
فارغ التحصیلان دانشگاه‌ها توسط دولت
است. اما نبود عرصه کاری مناسب سبب
می‌شود که فارغ التحصیلان مرفه برای
کسب مدارک تحصیلی بالاتر در خارج از
کشور و یا به طور کلی اقامت در آنجا،
تعهد خدمت‌شان را با پول خریداری
کنند.

این واقعیتی است که اعتراضی
نسبت به کاهش سهم رشته‌های رایگان
دانشگاهی صورت نگرفت. بگذریم از
اینکه، باز هم عمدتاً این فرزندان طبقات
مرفه بودند که به علت استفاده بهتر از
کلاس‌های کنکور توانستند به رشته‌های
رایگان راه یابند. افزایش تقاضا و در بورس
بودن برخی رشته‌های دانشگاهی، دولت
و مدیریت مراکز آموزش عالی کشور را
به فکر انداخت که طرح «پردیس‌های
خودگردان» را به اجرا گذارند. این
پردیس‌ها، شعباتی از دانشگاه‌های
مطرح کشور هستند که با دریافت
هزینه‌های هنگفت در برخی رشته‌ها
دانشجویی پذیرند. اما فقط در رشته‌های
پر طرفدار. مثلاً از بین رشته‌های زیر
مجموعه علوم انسانی، فقط رشته
مدیریت یا بعضاً اقتصاد و حسابداری
به پردیس‌های خودگردان راه یافته
است. از فلسفه، جامعه‌شناسی، تاریخ و
ادبیات خبری نیست. بقیه پردیس‌های
خودگردان به رشته‌های پر طرفدار فنی
مهندسی و پزشکی اختصاص دارند.
در کنار دانشگاه‌های علوم پزشکی هر
شهر می‌توان ساختمان نوساز پردیس
بین‌الملل را دید. پردیس کرج دانشگاه
تهران، پردیس بین‌الملل دانشگاه شهید
بهشتی و دیگر پردیس‌های خودگردان
هستند. هنگام انتخاب رشته به متقاضی
هشدار می‌دهند که اول به جیب‌تان نگاه
کنید و ببینید از پس هزینه هایش بر
می‌آید یا نه! وقتی که از منظر اقتصادی
به کنکور نگاه می‌کنیم، دیگر با یک
آزمون روبرو نیستیم بلکه با یک از ابزار
و فرایند آگاهانه تولید سود و پول پارو
کردن برای دولت و سرمایه‌داران بخش
آموزش عالی روبرویم.

دوم، نتایج اجتماعی

یکی از این نتایج، افت علمی
دانش‌آموختگان است که به مرور اتفاق
افتاده. دانشجویان عادت کرده‌اند که در
دنباله در صفحه بعد

دانشگاه هم با سبک کنکوری تحصیل علم کنند که این ضربات جبران ناپذیری به درک مطلب و جذب دانش وارد کرده، ذهن را از جست و جو و پژوهش و خلاقیت دور می‌کند. قبولی‌های کنکور که با مشقت خستگی و هزینه بسیار از هفت خوان رستم گذشته‌اند از همان اول به عبور از موانع مرحله بعدی این بازی می‌انديشند. با همان استرس. هدفشان یادگیری و عمیق شدن و افزودن نه فقط بر «دانش شخصی» که بر دانسته‌های تاکنونی و گسترش دایره علوم نیست بلکه کسب معدل مناسب برای پذیرش در مرحله بعدی است. دیگر کسی معادلات ریاضی را اثبات نمی‌کند، حفظ کردن راه حل کافی است. کتاب‌ها و کلاس‌های آمادگی کنکور ارشد و دکتری که در گذشته تشریحی بودند، در حال حاضر فرق چندانی با کنکور سراسری ندارد. برای بالاتر قرار گرفتن از بقیه، انواع روش‌های متقلبانه به کار گرفته می‌شود. بخشی از استادان نیز به این بازی کشیده می‌شوند و منافع‌شان را به قیمت سوء استفاده از دانشجو و با سود جستن از موقعیت خود پیش می‌برند.

پيامد اجتماعی دیگر، تغییر تقاضای داوطلبان کنکور در گروه‌های آزمایشی است. با پرتاب شدن بخشی از جوانان از دایره آموزش و مشخصاً آموزش عالی که نتیجه مستقیم فقیرتر شدن جامعه است، تعداد نسبی شرکت کنندگان در کنکور نیز سال به سال کاهش می‌یابد. به طوری که در سال ۹۴ شاهد کاهش ۱۵ درصدی داوطلبان کنکور بودیم. اما گرایش همین داوطلبان کاهش یافته نیز نسبت به گروه‌های آزمایشی در حال تغییر است. اگر قبلاً گرایش به گروه آزمایشی ریاضی بیشتر بود حالا گروه آزمایشی تجربی به ویژه رشته‌های علوم پزشکی پر طرفدار شده است. در کنکور سال ۹۳ نزدیک به نیمی از داوطلبان از مجموع یک میلیون و سی و چهار هزار و هفتصد و پنجاه و سه نفر به این گروه اختصاص داشتند. در کنکور امسال نیز بالاترین تعداد شرکت کننده در این گروه بود و تعداد داوطلبان گروه‌های ریاضی و انسانی تقریباً با هم برابری می‌کرد. این گرایش کاملاً به وضعیت وخیم اشتغال در حال حاضر و دورنمای اشتغال در شرایط رکود اقتصادی مربوط است. مثلاً در زمینه خدمات پزشکی، وضعیت به جایی رسیده بود که جریان اعزام پزشک به مناطق محروم دچار اختلال شده، فارغ التحصیلان دختر داوطلب اعزام نمی‌شدند و نظام پزشکی با معضل روبرو شده بود. افزایش کنونی روز افزون تمایل داوطلبان به رشته‌های علوم تجربی،

بازتاب افزایش شرکت کنندگان دختر در کنکور با وجود سهمیه جنسیتی برای پسران و مردانه بودن بازار کار نیز هست. در مقابل، ورشکستگی و بحران صنایع و عدم ضمانت شغلی در این بخش، تمایل داوطلبان به رشته‌های فنی و مهندسی را کاهش داده است. در شرایطی که دانش‌آموخته رشته فنی در نهایت باید به دلال خرید تجهیزات تخصصی وارداتی و یا نگهدارنده و آموزش دهنده استفاده از آن تبدیل شود و نقشی در تولید قطعات و لوازم مورد استفاده صنایع ندارد، بسیاری از دانشجویان می‌کوشند از سرنوشت اینان «عبرت» بگیرند و رشته‌های پردرآمدی مثل پزشکی را انتخاب کنند. خلاصه کنم، در این شرایط جامعه اکثر جوانان طبقات محروم، بازندگان از قیل مشخص مسابقه نابرابر کنکور هستند. شکاف عمیق طبقاتی در این عرصه نیز به شکلی عریان به نمایش در می‌آید. ناآگاهی عمومی باعث می‌شود که بسیاری فریب تبلیغ روزانه موسساتی مثل قلم‌چی را بخورند که دم از بورسیه کردن دانش‌آموزان مستعد می‌زند. مگر در شرایط فوق نابرابر می‌توان معیارهای برابری برای استعداد تعیین کرد؟ در شرایطی که معیار طراحی سوالات، استفاده از منابع آموزشی در کلاس‌های کنکور به جای متون اساسی باشد چگونه می‌توان دانش‌آموز مستعد کم درآمد را تشخیص داد؟ نظام سرمایه‌داری، استعداد را نیز کالایی کرده است. نام نویسی در این یا آن کلاس و خرید این یا آن کتاب، اوج هوشمندی تحت این نظام آموزشی است. سوالات گول زننده و تله وار است و در کتاب «اشتباهات متداول» انواع آن را حفظ می‌کنند. نظامی که نابرابری‌ها را تولید و بازتولید می‌کند، جامعه را نیز از شالوده ریزی گسترده و همه جانبه علم محروم می‌سازد. آزمون‌های پایایی در دانشگاه و تعیین حجم کمر شکن منابع آموزشی برای دانشجو روشی است بیهوده از نظر بالا بردن کیفیت آموزش و در عین حال روشی است کارآمد برای مشغول نگه داشتن دائمی ذهن دانشجویان و دور کردن‌شان از توجه و دقت سیاسی و پیوستن به عرصه‌های مبارزاتی. برای شکستن این فشارها و محدودیت‌های عینی و زنجیره‌های ذهنی که به دور دانشگاه کشیده شده راهی جز تبلیغ و ترویج آگاهی کمونیستی - انقلابی و ارزش‌ها و باورهای جمع‌گرایانه‌ای که سودجویی و خودخواهی و انگیزه‌های برتری طلبانه بورژوازی را به مصادف می‌گیرد و به نقد می‌کشد وجود ندارد. ■

نسیم ستوده

در جستجوی پروتاریا!

آیا تغییرات انکار ناپذیری که به شکل افزایش شمار «کارکنان فکری» و نوع سازماندهی مشاغل در حال رخ دادن است تئوری‌های پایه‌ای مارکسیستی را نخ نما کرده است؟ بیش از سه دهه است که نظریه پردازان پسا - مارکسیست با این بحث که «کار غیرمادی» به شکل تعیین کننده کار در دنیای امروز تبدیل شده، نقش محوری پروتاریا در دگرگونی جامعه بشری را سپری شده تلقی می‌کنند و یا به دنبال تعریف جدیدی از طبقه کارگر می‌گردند. اما منظورشان از شکل تعیین کننده کار چیست؟ می‌گویند نقشی که امروز «کار غیر مادی» در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی دارد یک نقش شکل دهنده کیفی است و نه کمی. می‌گویند جایگاه این شکل از کار، شبیه به کار صنعتی در قرن نوزدهم است. در آن دوران نیز اگر چه نیروی کار صنعتی در قیاس با نیروی کار کشاورزی نسبتاً اندک به حساب می‌آمد اما سراسر عصر سرمایه‌داری را رقم زد. شکل‌های دیگر کار (کار کشاورزی و کار دستی در کارگاه‌های قدیمی) را تغییر داد، برخی را کنار زد و حذف کرد، و برخی را به شکل مکمل و ادغام شده در خدمت به انباشت سرمایه و استخراج سود قرار داد. می‌گویند که امروز کار غیر مادی یعنی کاری که مستقیماً شیء مادی تولید نمی‌کند (مثلاً کار تحقیقاتی، برنامه نویسی و انباشت و آموزش دانش) در حال شکل دهی و تاثیرگذاری بر کار صنعتی و کار کشاورزی است.

در شماره گذشته «آتش» (مقاله «رایانه علیه مارکس؟؟») به بخشی از نتیجه گیری‌های تئوریک پسا - مارکسیستی که به نفی کارکرد محوری قانون ارزش در اقتصاد سرمایه‌داری مربوط می‌شد پرداختیم. اینک بینیم این نقطه نظرات تئوریک به چه تحلیل طبقاتی‌ای می‌انجامد. اگر از صاحبان چنین نظراتی بپرسیم که کار غیر مادی توسط چه کسانی انجام می‌شود، در واقع چه کسانی در جامعه امروز، نقش محوری را (به همان مفهوم کیفی که گفتیم)

در گرداندن چرخ نظام جهانی بازی می‌کنند، لیستی از کارکنان رشته تهیه و عرضه مواد غذایی، بازاریاب‌ها، مهندسان کامپیوتر، معلمان، کارکنان بخش درمان و امثالهم را ردیف می‌کنند. اولین مشکلی که این لیست دارد، ناهمگون بودن منافع طبقاتی و جایگاه و امتیازات اقتصادی و اجتماعی لایه‌هایی است که مثل سیب زمینی در این گونی ریخته شده‌اند. واضح است که یک کارگر ساده خدماتی در یک فروشگاه زنجیره‌ای فست فود که با حداقل دستمزد کار می‌کند و معمولاً هر چند ماه یکبار از این چرخه به بیرون پرتاب می‌شود و جایش را به کارگر ساده و ارزان دیگری می‌دهد با مهندسان کامپیوتر که کماکان در همه دنیا یک قشر ممتاز محسوب می‌شوند همسنگ نیستند. از یک طبقه اجتماعی نیستند. نه نقش این‌ها در تقسیم کار اجتماعی یکسان است و نه سطح درآمدشان. اگر بخواهیم جایگاه این دو لایه را در ارتباط با سود تولید شده در کل جامعه (یا کل نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی) معین کنیم، باید بگوییم که آن کارگر ساده مورد استثمار قرار می‌گیرد تا فرایند تولید و تحقق ارزش اضافه ادامه یابد. در مقابل، آن مهندس عضوی از یک قشر ممتاز اجتماعی است که درآمد و رفاهش بخشی از ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران و زحمتکشان جامعه را در خود نهفته دارد. این واقعیتی است که در پس نوآوری‌ها و تاثیرات سریع و گیج کننده نرم افزاری پنهان می‌ماند. در برابر چشم ما، دامنه ارزش‌های مصرفی جدید در پی تولید و توسعه اپلیکیشن‌های مختلف و بازی‌های کامپیوتری اعجاب آور و سودآفرین مرتباً گسترش می‌یابد و به طور خود به خودی نگاه مان را به سوی برنامه ریزان خلاق که این ارزش‌ها (نرم افزارها) را تولید کرده‌اند بر می‌گرداند. این باعث می‌شود که نقش اساسی کار میلیون‌ها کارگر ساده، نیمه ماهر یا ماهری که در بخش‌های گوناگون صنعت رایانه از دست کردن و سوار کردن قطعات سخت افزاری گرفته تا کابل گذاری در قعر دریاها شاغل هستند را در تولید ارزش اضافه و سود و چرخیدن کل این صنعت (از جمله ایجاد فضا و امکانات مادی و رفاه و راحتی خیال برای پرورش و شکوفا شدن کارکنان فکری و برنامه ریزان و مهندسان) نبینیم. حالا بیایید به یک بخش دیگر اجتماعی که در معمولاً در تحلیل‌های پسا - مدرنیستی مورد اشاره قرار می‌گیرد یعنی «کارکنان بخش درمان» بپردازیم. «کارکنان بخش درمان» عبارت کسرداری است. بیمارستان‌ها یکی از بهترین مکان‌ها برای مشاهده تقسیم بندی شاغلان بر اساس جایگاه در تقسیم کار اجتماعی و

دارد. اینان بیشتر به کارگران خط تولید کارخانه که زیر نظارت مستبدانه سرکارگر و متنگنه ساعت کار قرار دارند شبیه‌اند.

اما در مورد آن گروه از عرضه کنندگان کار غیر مادی که ساعات کاری ثابتی ندارند و برای مثال، کارهای اداری ناتمام‌شان را در خانه انجام می‌دهند چه؟ در مورد طراحان «خلاق» که ذهن‌شان صبح تا شب بدون توجه به ساعات کار رسمی مشغول خلق یا پیدا کردن ایده‌های بکر تبلیغاتی است چه می‌توان گفت؟ در مورد ابزار اینترنت که به محیط و زمان کار، مفهومی متفاوت بخشیده و هر وظیفه شغلی را می‌توانیم هر وقت که دلمان خواست یا امکانش را پیدا کردیم انجام دهیم چه نظری داریم؟ آیا همه این تغییرات، معنای جدیدی به کار و کارگر نمی‌بخشد؟

خیر. واقعیت این است که نقش افراد در تقسیم کار اجتماعی و سهم‌شان از توزیع محصول اجتماعی (یعنی درآمدشان) تاثیر زیادی در چگونگی درک و برداشت افراد از مناسباتی که درگیرش هستند دارد. به همین علت، فرق است میان درک و برداشت مثلا طراحان «خلاق» عرصه پیام‌های بازرگانی با منشی‌های ماشین نویس ساده‌ای که ساعت‌ها به انجام کاری تکراری در ادارات و شرکت‌ها مشغولند. این منشی‌ها به خوبی تفاوت میان ساعتی که برای مدیر و کارفرمای خود کار می‌کنند و ساعات استراحت‌شان را درک می‌کنند. وقتی که خسته و عصبی به خانه می‌رسند همه تلاش‌شان اینست که کامپیوتر و وظیفه تایپ متن و فرستادن ای - میل‌ها را از ذهن خود دور کنند. نمی‌خواهند «کار فکری» یا «کار غیرمادی»‌شان را بیرون از محیط کار ادامه دهند. این فقط قشر نازکی از جامعه است که در تقسیم کار

اجتماعی، وظیفه نوآوری و ایده پردازی و فرهنگ سازی و «خلاقیت» را به عهده دارد. در جامعه سرمایه‌داری فقط چنین قشرهایی هستند که به علت جایگاه ممتاز و وظیفه «ویژه» خود می‌توانند فرقی میان زمان کار و زمان استراحت خود قائل نشوند. مارکس زمانی گفته بود که در جامعه کمونیستی آینده، فرد می‌تواند روز خود را به ساعات کار تولیدی، مطالعه و ماهیگیری به قصد تفریح تقسیم کند. شرایط مادی برای تحقق این پیش بینی مارکس مهیا شده اما تا زمانی که روابط سرمایه‌داری بر دنیا حاکم است و این نظام طبقاتی با همه تضادها و تمایزاتش پا بر جاست پیش بینی مارکس در حد رویا باقی خواهد ماند. پس - مارکسیست‌ها پیش شرط تحقق این رویا یعنی سرنگونی دولت‌های طبقاتی و ایجاد دولت‌های نوین سوسیالیستی را نادیده می‌گیرند. ■

«آتش»



کماکان عمده نیروی کار در سراسر دنیا را تشکیل می‌دهند. این مشاهده نادرست نمی‌تواند تغییرات واقعی در ساختار نیروی کار جهانی را منعکس کند. درک قالبی و کلیشه‌ای این جریانات «چپ» از طبقه کارگر به آنان اجازه نمی‌دهد که پرولتاریا را در بخش‌های حاشیه‌ای، موقت، منعطف و در حال جا به جایی نیروی کار جهانی (و مشخصا در میان مهاجران، زنان، کودکان و نیمه پرولتراهی کهنه شده از روستاها و مناطق عقب مانده و گرفتار ستمگری ملی) جست و جو کنند. جالب اینست که وقتی پای تحلیل از قشر اشرافیت کارگری و به طور کلی کارگران «بورژوا زده» در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته پیش می‌آید موضع این جریان‌ها شبیه پسا - مارکسیست‌ها می‌شود. اینان از زاویه «دفاع از طبقه کارگر» به دفاع از «کلیت» کارگران (حتی اگر اشرافیت کارگری باشند) برمی‌خیزند و به امتیازدهی امپریالیستی از محل مافوق سودهای حاصل از استثمار پرولتراها و زحمتکش در کشورهای تحت سلطه باور ندارند.

واقعیت این است که در فرایند تغییرات جاری در چارچوب نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی، کارکنان بخش‌های خدماتی و حتی بعضی از مشاغل که سابقا ممتاز محسوب می‌شدند کاملاً یا به میزان زیادی پرولتریزه شده‌اند. برای مثال، بخش اعظم کارکنان رستوران‌های زنجیره‌ای فست فود را پرولتراهی تشکیل می‌دهند که در یک شبکه بزرگ صنعت تهیه و توزیع مواد غذایی با بکارگیری پیشرفته‌ترین فن‌آوری‌ها کار می‌کنند. غذای آماده ارزان و البته بی کیفیتی که توسط این شبکه، تولید و توزیع می‌شود حداقل در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته نقش مهمی در بازتولید نیروی کار بازی می‌کند. نقش افرادی که پشت ماشین حساب فروشگاه‌های زنجیره‌ای فست فود ایستاده‌اند زمین تا آسمان با نقشی که چندین دهه پیش، حسابداران آشنا با ماشین حساب بازی می‌کردند فرق

یک ملاحظه دیگر: جایگاه طبقاتی بدنه معلمان را باید از آن کادرهای آموزشی که مستقیماً و آگاهانه کار ترویج ایدئولوژی و ارزش‌های مسلط را در میان شاگردان پیش می‌برند و برای حفاظت از نظم موجود، دانش آموخته و کادر و نیروی کار مطیع بار می‌آورند، جدا کرد. معیار در تشخیص جایگاه طبقاتی این‌ها، حقوق بگیر بودن یا میزان دستمزدشان نیست. بلکه باید دید برای چه کاری حقوق می‌گیرند. یعنی درست همان معیاری که برای تعیین جایگاه طبقاتی نظامیان حرفه‌ای و افراد حقوق بگیر دستگاه سرکوبگر امنیتی - اطلاعاتی به کار می‌گیریم.

وجه دیگر تحلیل طبقاتی نادرست پسا - مارکسیست‌ها، زیر سوال بردن بحث تئوریک لنین در رساله عامه فهم «امپریالیسم به مثابه آخرین مرحله سرمایه‌داری» پیرامون مقوله آریستوکراسی (اشرافیت) کارگری است. لنین آریستوکراسی کارگری را بخشی از طبقه کارگر (عمدتا در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری) می‌داند که توسط مافوق سودهای امپریالیستی «خریده» شده‌اند. یعنی سرمایه‌داری امپریالیستی بخشی از مافوق سودهای حاصل از استثمار پرولتاریا و توده‌های زحمتکش کشورهای تحت سلطه را در میان این قشر تقسیم می‌کند و از آنان به مثابه یک پایگاه اجتماعی (یک ضربه گیر) استفاده می‌کند. در تحلیل طبقاتی پسا - مارکسیست‌ها، امتیازات آریستوکراسی کارگری در نتیجه بحران اقتصاد جهانی و نیز تغییرات در ساختار تولید و کار (از جمله کم اهمیت شدن واحدهای صنعتی و نتیجتاً کم اهمیت شدن کنترل و سرکوب نیروی کار در کارخانه‌ها) در حال زوال و محدود شدن است.

در مقابل این گونه نظرات تئوریک نادرست و تحلیل‌های طبقاتی آشفته، بعضی از جریان‌های «چپ» (عمدتا از طیف ترسکیست‌ها) تلاش دارند با آمار و ارقام نشان دهند که کارگران صنعتی

سطح درآمد است. مقایسه کنید درآمد نظافتچی‌ها و بهیاران و پرستاران ساده را با پزشکان متخصص یا غیر متخصص. نه فقط این، که تفاوت میان جایگاه کارکنان اساسا یدی در آشپزخانه و یا در حال تر و خشک کردن بیماران را با کارکنان اساسا فکری که در مصدر تصمیم گیری و مدیریت بیمارستان‌ها قرار دارند ببینید. می‌شود همه این‌ها را در آمار دولتی یا در مقالات ژورنالیستی زیر عنوان «کارکنان بخش درمان» جای داد اما با این کار فقط واقعیت صف بندی‌ها و تمایزات طبقاتی مخدوش می‌شود. اگر قصد دگرگونی ریشه‌های جامعه و روابط حاکم را داریم، با چنین تحلیل طبقاتی مخدوش و آشفته‌ای نمی‌توانیم کاری از پیش ببریم. نمی‌توانیم نیروهای محرکه انقلاب اجتماعی را بشناسیم. نمی‌توانیم سیاست‌ها و شعارهای صحیحی برای جلب حمایت و یا خنثی کردن هر قشر تدوین کنیم. نمی‌توانیم تشخیص دهیم یا پیش بینی کنیم که انقلاب در کجا و از سوی چه کسانی با مقاومت و مخالفت جدی روبرو خواهد شد.

در ارتباط با کارکنان بخش آموزش نیز باید به لایه بندی‌ها، شرایط کار و زندگی یعنی نقش آنان در تقسیم کار اجتماعی، مرتبه اجتماعی، سهم از توزیع درآمد اجتماعی و البته افق دید طبقاتی‌شان توجه کرد. یک عامل موثر در این افق دید طبقاتی که معمولاً در تحلیل‌ها مورد اشاره قرار نمی‌گیرد آتوریته ای است که سلسله مراتب نظام آموزشی به معلم در مقابل شاگرد می‌بخشد. این جایگاه، پرستیژ اجتماعی و نگرش طبقاتی معینی را برای قشر معلم به همراه دارد. روشن است که این قشر نیز مانند سایر قشرهایی که عمدتاً درگیر کار فکری، علمی و فکرسازی هستند در معرض گرایش‌های سیاسی و اجتماعی گوناگون و متضاد بورژوازی، خرده بورژوازی و پرولتاری قرار می‌گیرند. اما به طور کلی، این قشر اجتماعی عمدتاً در جایگاه خرده بورژوازی تحتانی و میانی ایستاده است.

معرفی فیلم: ۴ ماه و سه هفته و دو روز

تراژدی سقط جنین در شرایط غیرقانونی بودن

محصول سال ۲۰۰۷ کشور رومانی

داستان فیلم به سال ۱۹۸۷ میلادی بر می‌گردد. دو روز زندگی دو دختر دانشجوی دانشکده پلی تکنیک به نام‌های گابیتا و اتیلیا در شهری بی نام در کشور رومانی. گابیتا، در جامعه‌ای که سقط جنین در آن غیرقانونی است، باردار شده است. او چهار ماه و سه هفته و دو روز رنج کشیده تا خودش را از این وضعیت ناخواسته خلاص کند. او به همراه دوست هم اتاقلی‌اش (اتیلیا) برنامه ریزی می‌کنند تا در یک هتل به طور غیر قانونی و با کمک مردی به نام «بب» کار را تمام کنند. مردی که در مقابل پول کم آن‌ها حاضر به انجام کاری نیست، مگر این‌که با آن‌ها هم‌خوابه شود. فیلم به روشنی مسیر ساده زندگی

زنده بماند، گرفتار نشود، همه چیز تمام شود. و ما نیز خیال مان راحت شود. در جریان فیلم نمی‌دانیم که گابیتا از چه کسی باردار شده است. و این نمای مهمی از داستان است. چون مهم نیست که او از چه کسی باردار شده. اما شده است و در جامعه‌ای که سقط جنین غیرقانونی است و مجازات سختی دارد. وقتی «بب»، مردکی که قرار است عمل سقط جنین را انجام دهد، وارد صحنه می‌شود در این شک هستیم که او واقعا چه کاره است؟ آیا یک تزییفاتی است؟ آیا یک کلاش است؟ آیا یک پزشک کاردان است؟ هرچه هست، مردکی زن و بچه دار است که عمل خطرناکش برای سقط جنین نتیجه



ستم حاکم بر این وضعیت و بر زن را بارزتر و تلخ‌تر نشان دهد.

فیلم اثری پر چالش و تأمل برانگیز است. به روی مساله‌ای حساس انگشت گذاشته که نه فقط در جامعه اسلامی ما، بلکه در جوامعی مانند آمریکا مداوماً بر سر آن کشمکش و مبارزه است. کشمکش بر سر بدن زن و کنترل آن، به هر صورتی و توسط جامعه پدرسالار - با ایدئولوژی مسیحیت (غربی) یا بنیادگرای اسلامی (شرقی) - که هر یک مرتباً با اعمال جنایت کارانه‌شان یکدیگر را تقویت می‌کنند. هیچ کدام بهتر و بدتر از آن دیگری نیستند و هر یک «شر مطلق‌اند» و بی حد نادرست. ضد زن هستند و ضد بشر. در بررسی این فیلم از یکی از وبلاگ‌های ایرانی این‌طور می‌خوانیم: «...»

چیزی که در طول فیلم کاملاً به چشم می‌آید، جهان زنانه و همچنین ضد مردانه فیلم است. زانی که همه تحت سیطره مردانی هستند که یا آن‌ها را به چالش می‌اندازند و رها می‌کنند (دوست پسر گابیتا) یا در عین وابستگی‌شان، دائم از آن‌ها طلبکارند و می‌خواهند طبق خواسته‌شان با آن‌ها رفتار شود... مردان خودخواهی‌اند که زنان برای‌شان برده‌هایی هستند که نیازهای آن‌ها را

برآورده می‌کنند...»

با این فیلم نادیا را به خاطر می‌آوریم. دختر بلوغ درس خوانده‌ای که در نتیجه رابطه خارج از ازدواج باردار شده بود. او برای گریز از خشم و تنبیه خانواده، داستان «حضرت مریم» و باردار شدنش توسط «روح القدس» را دستاویز قرار داد. مگر نه این‌که «حضرت مریم» از خدا باردار شد، پس او هم این چنین باردار شده است. این چیزی است که نادیا به خانواده می‌گوید. اما او زنده به گور شد. پیش از اینکه شانس سقط کردن با هر وسیله‌ای را داشته باشد. دختری دیگر در آمریکا با میله رخت آویز اقدام به سقط جنین می‌کند. دیگری در آن گوشه دنیا، به جادو و جنبل متوسل می‌شود.

می‌دهد. مردکی که تنها در قبال تجاوز به اتیلیا حاضر به کمک برای انجام سقط جنین می‌شود.

فیلم ۴ ماه، ۳ هفته و ۲ روز، نوعی از رئالیسم رک را خلق کرده است. کریستین مونگیو (Cristian Mungiu - کارگردان فیلم)، می‌گوید این فیلم می‌تواند تا مدت‌ها فکر و ذهن شما را به خود مشغول کند؛ و درست گفته است. فیلم ساده و تلخ است. این را می‌توانیم از فضای سرد و تیره حاکم بر فیلم، از بازی شخصیت‌های اصلی در بیشتر سکانس‌های فیلم که تنها و بی پنهانند دریابیم. می‌توانیم به این فکر کنیم که چرا این فیلم موزیک ندارد. شاید کارگردان می‌خواسته بی‌رحمی و

یک زن را به تصویر می‌کشد. اضطراب و وحشتی که گابیتا (دختر باردار شده) دچارش است را میلیون‌ها زن در سراسر دنیا می‌شناسند. اما هنر می‌تواند بالاتر از زندگی را به تصویر بکشد؛ و این فیلم چنین می‌کند. بی پولی برای سقط جنین غیرقانونی، اضطراب از دیدن پدری که دارد از راه می‌رسد، کارت شناسایی نداشته‌ای که باید به دفتردار هتل نشان داده شود، هول و ولایی که در جای جای فیلم موج می‌زند و مهم‌تر ناروشنی از آن چه دارد بر بدن دختر می‌گذرد و سرانجام زنده ماندن یا نماندن اش. همراه بازیگران دلهره داریم که عاقبت این سقط جنین چه می‌شود و دوست داریم ختم به خیر شود. دختر

زهر مار را با استخوان سگ مرده و تف جادوگر مخلوط کرده و می‌نوشد و پیش از این که سقط کند، می‌میرد.

اضطراب نهفته در فیلم و گفت و گوهایی بی شیله پیله، آئینه همه این‌هاست. فیلم ساده، هراسناک اما واقعی است. هراس از کل سیستم و مردمانی که سنت‌ها و ایده‌های عقب مانده درون‌شان نهادینه شده و خود تبدیل به نگهبانان بی حیره و موجب یک نظام ضد زن شده‌اند. واقعی و عینی است. دور زدن همه چیز و همه کس را عیناً نشان می‌دهد. دور زدن قوانین نوشته و نانوشته یک سیستم طبقاتی ارتجاعی. باج دادن‌ها به بهایی بسیار گزاف؛ بیچاندن، خوابیدن، دویدن، فرار کردن و فرار کردن و فرار کردن و...

فیلم اغراق نمی‌کند. بازیگران، ماجرا را به همان حدی که تکان دهنده است به تصویر می‌کشند. شخصیت پردازی و یا حتی نورپردازی وجود ندارد. از این زاویه بیشتر در نوع فیلم‌های مستند قرار می‌گیرد و با سبکی روان و با بازی اعجاز برانگیز بازیگران حکایت تکان دهنده‌ای را روایت می‌کند که می‌تواند تجربه هر زنی در هر گوشه‌ای از این جهان باشد. فیلم به خوبی لایه‌های زیر و روی یک جامعه ارتجاعی و ضد زن را می‌شکافد و ما را با خود همراه می‌کند

فیلم فقط واقعیت‌ها را به تصویر می‌کشد اما به شما راه حلی اساسی نشان نمی‌دهد. به قول احمد شاملو راه حل را باید آن‌ان‌هایی جلو بگذارند که حرفه‌شان نه تنها تفسیر بلکه تغییر و ساختن راه حل است. اما این فیلم بیننده را در آخر به فکر کردن وا می‌دارد؛ به این که بپرسد: همه این فشارها و سرکوب‌ها و اضطراب‌ها برای چیست؟ برای کمتر از مشتی خون و بافت‌هایی که روزمره بارها از جسم انسان خارج می‌شود؟ از خود بپرسد که چرا باید نتیجه یک رابطه، چنین دردناک و مصیبت بار باشد؟ بپرسد این چه مناسباتی و چه جهانی است که چنین وضعیتی را به زنان تحمیل می‌کند؟ جهانی که همه چیز در آن تبدیل به کالا شده و قیمتی دارد و می‌توان آن را در بازار آزاد و/یا در بازار سیاه سرمایه‌داری جست. از یک بسته سیگار گرفته تا عمل سقط جنین و کار به روی بدن زن. جهانی بیمار، بی فایده و مبتذل که باید به طور ریشه‌ای دگرگون بشود. ■

سولماز مرادی

مقالات، گزارشات و نقد و نظر خود را به نشانی پست الکترونیکی «آتش» بفرستید

atash1917@yahoo.com

n-atah.blogspot.com